

گر نکته‌دان عشقی بشنو تو این حکایت

ایرج پارسی نژاد

پرویز دوائی، *ملکه آلبا (نامه‌هایی از پراگ)*، تهران: جهان کتاب، ۱۴۰۰.

این کتاب تازه جان مرا تازه کرد. ده حکایت عاشقانه از حکایات نوجوانی ما که به صورت "نامه" درآمده:

نامه‌ای مطلع آن رنج تن و آفت جان

نامه‌ای مقطع آن درد دل و سوزِ جگر

...

خبرت هست که از هرچه در او چیزی بود

در همه ایران امروز نماندست اثر...^۱

راستی در این قلم پرویز دوائی چیست که این جور مثل شعر به دل می‌نشیند. حال ما را خوش می‌کند. ما را می‌برد «به شهر شعرها و شورها / به سرزمین عطرها و نورها»^۲ و از قعر این غمکده تاریک و تلخ و ترس و تنهایی و دلهره و دلتنگی و نکبت و نومیدی برمی‌کشد و می‌برد:

به سوی سرزمین‌هایی که دیدارش

بسان شعله آتش

دواند در رگم خون نشیط زنده‌ی بیدار^۳

سلسله یادها و تداعی‌های او تا آنجاست که دست ما را می‌گیرد و از روی جوب پرلای و لجن می‌پراند و از بین دیوارهای کاه‌گلی و سیاه و زغالی گذر می‌دهد و حدیث عشق بیان می‌کند، به این زبان:

«... پیکر باریکش از لای در به داخل می‌خزید می‌آمد تو و هر نوبت دیدارش به آدم این حس را می‌داد

که بعد از یک دوره جدایی طولانی، تازه به هم رسیده‌ایم. اتاق پُر می‌شد از وجودش، جان می‌گرفت

۱. از قصیده انوری ابیوردی

۲. از شعر فروغ فرخ‌زاد

۳. از شعر مهدی اخوان ثالث

و نور و گرمی می‌گرفت. چشم‌هایش درخشان بود و دست‌ها و پوست چهره‌اش قدری برافروخته و باطراوت، طوری که از زیر باران بهار گذشته باشد. سوغات شادی و لبخند و نگاهش بود، لبخندی که سلام بود و به‌به چه عجب بود و تو کجا، اینجا کجا بود.^۴

اما این حدیث عشق تنها از روزگار جوانی نیست، که از ایام بچگی هم هست، از هفت‌سالگی:

ای هفت سالگی

ای لحظه شگفت عزیمت

بعد از تو هرچه رفت، در انبوهی از جنون و جهالت رفت

بعد از تو پنجره که رابطه‌ای بود سخت زنده و روشن

میان ما و پرنده

میان ما و نسیم

شکست

شکست

شکست

...

بعد از تو ما صدای زنجره‌ها را گشتیم

و به صدای زنگ که از روی حرف‌های الفبا برمی‌خاست

و به صدای سوت کارخانه‌های اسلحه‌سازی دل بستیم^۵

در این سن و سال‌هاست که از «سفر سیزده» می‌گوید، از سیزده بدر:

... صورتش مثل خبر خوش بود... این را مادرم بهش رسیده بود که می‌گفت: «وارد که می‌شه انگار چراغ می‌آرن. دل آدم واز می‌شه» بالای سرش ایستاده‌ام، در هاله‌ی عطر و رنگی که از موهایش برمی‌خیزد. آفتاب صبح زود بر پوستش جاری است و دورش هوای بیلاق و رنگ شکوفه‌های سیب را به پا کرده است. اگر نزدیک می‌نشست که دیگر روزگرم عید بود، یعنی از شب پیش‌اش، از چند شب پیش‌اش، با این نوید چشم باز کرده‌ام: سیزده‌بدر! نفس کشیدن در هوای بلافصل او و از نزدیک به صورتش نگاه کردن به شرم، نگاهش به این حالت نرم سر برگرداندن و چشم خواباندنش. نگاه کردن، به اینکه ناگهان

۴. ملکه‌آلبا، ص ۴۸

۵. از شعر فروغ فرخزاد

سر بلند می‌کرد و موج‌موج مریم و یاس و برق آب‌های روستا را بر پای رنگین‌کمانی به سوی آدم‌ها رها می‌کرد...^۶

سال‌ها می‌گذرد... او به پراگ پرتاب می‌شود. در آنجاست که ماریا پرستار اوست در ایام بیماری. دل به او می‌بندد و با او قرار دیدار می‌گذارد در شهرک درمانگاهی دور از شهر:

نشستیم بر نیمکت. با التهاب انتظار هفده‌سالگی‌ام، تا آمده از خم راه، از پشت درختی، همان درخت همیشگی که چشم ما تمام مدت بر آن دوخته مانده بود ظهور کرد. و برخلاف رسم ازلی و ابدی هم‌جنس‌هایش سر موقع آمد... و پیدایش شد. انگار که رویشی از جنس قلمه‌ها و ساقه‌ برگ‌ها و بوته‌های یاس سفید و بنفش، در کار دادوستدی زیبا با آرامش درختی این راه سبز، دالان سبز. و آمد. و به نظرم مثل همیشه، قدری بلندبالا تر، کشیده قامت تر بود. سری کوچک بر گردنی بلند، گردن رقاصه‌های باله سرزمینش. سر کوچک را قدری بالا گرفته، و چهره‌اش به یمن پیشانی بلند و هاله گیسوان تیره، روشن از دور...^۷

نویسنده همین‌جور می‌گوید و می‌گوید از زیبایی و زندگی و روشنی و خوبی و پاکی. از «دورانی که لذت از زیبایی و زندگی و رفاه هنوز جرم و نشانه شکم‌سیری و فساد بورژوازی نبود».^۸

از یاد نبریم که پرویز دوائی سینماشناسی آگاه و دانا و از پیشروان معتبر نقد سینمایی ماست. او چشم بینایی در دیدن "تصویر" دارد، تا آنجا که حتی از تماشای پرنده‌ای که بر لبه لیوان روی میزش نشسته غرق لذت می‌شود و می‌خواهد حالت شوق و شور و جذبه و لذتش را ثبت کند:

تصویری است درشت از "نما"ی سر و صورت و شانه‌ها و چیزی در حد فغان و فریاد و ولوله زیبا. کلمات به زبان نیامده همه شاعران دل‌سوخته تاریخ تاریک ما، برخاسته از رؤیای همه عاشقان محروم قرن‌ها، که حالا پاکیزه و با طراوت در قاب این تصویر نشسته، سر را اندکی به پهلو خم کرده و دارد به گوشه‌ای از این قاب به سمت چپ و کمی رو به بالا نگاه می‌کند، نگاهی که پیداست اندیشه پشت آن در پی چیزی خارج از این لحظه و اینجاست، نگاهی که به درون خویش برگردانده، و به خاطره‌ای

۶. ملکه آلبا، ص ۹۳

۷. همان، ص ۸۷

۸. همان، ص ۸۵

عاشقانه و محزون، و آن در چشم زیبای غمخوار، اندکی گریه‌شکل می‌نماید. و ابروهایش، که گوشه خارجی‌شان کمی رو به بالا کشیده شده، این حالت گریه‌وار چشم را مؤکدتر می‌کند...^۹

جوهر این سینمای تخیل‌پرداز شاعرانه برمی‌گردد به:

آن دوران دست‌نخوردگی روح و بی‌خبری هولناکی از آنچه بر سر راه آینده‌مان گسترده شده، دوران پیش از زمین خوردن‌ها و پس‌گردنی خوردن‌ها و زخم و زیلی شدن باورها در کشاکش دهر و زیر بمباران اخبار اعمال تاریخ‌سازان بمب‌ساز عربده‌کش خنجرگذار که در مسیر حرکتشان تلی از ویرانه‌ها و از کشته پشته بر جا گذاشته‌اند و می‌گذارند، مدام، مدام...^{۱۰}

نکته‌ای که در بحث درباره نوشته‌های پرویز دوائی نمی‌توان از آن درگذشت، زبان زنده شیرین او در نویسندگی است که خواننده را مجذوب می‌کند. به گمان من علت آن است که او هوشمندانه ساختار پنهان‌شده در زبان گفتار و نحو کلام (syntax)، یعنی جای کلمات را در زبان گفتار دریافته است. او بی‌آنکه به سلامت کلمات بی‌اعتنا باشد و به شکسته‌نویسی رو آورد، به زبان درست و روان فارسی می‌نویسد. به عبارت دیگر، زبان او زبان عامیانه (colloquial) یا (slang) یا زبان اهل حرفه (jargon) یا زبان لاتی (vulgar) نیست. زبان عبوس و دشوار لفظ قلم هم نیست. همین زبان فارسی طبقه متوسط اهل تهران است که در حد تحصیلات متوسط درس خوانده‌اند و سواد فارسی دارند و می‌توانند بگویند و بنویسند و بخوانند. و این همان زبان معیار است که من چهل و چند سال پیش‌ازین در گفت‌وگوهای خود با متخصصان صاحب‌نظر در برنامه تلویزیونی "در جست‌وجوی زبان معیار" ملاک‌ها و معیارهای آن را برشمردم.

بیش از این چه می‌توان گفت درباره یادداشت‌های پرویز دوائی که یادها و دیدارهای عاشقانه او برای همگان خاصه "نسل منقرض عاشقان قدیمی" خوشایند و دلپذیر است.

۹. همان، ص ۳۹-۴۰

۱۰. همان، ص ۴۳